

پرونده خاطره دکتر انقلاب



یادی از علی شریعتی

با گفتارهایی از

زهرا کریمی

فاطمه رنجبر

یونس صمد نژاد

آتنا محفوظی

29 خرداد یکی از ماندگارترین خاطرات نسلهایی از ایرانیان به وقوع پیوسته و در طول قریب به نیم قرن گذشته همواره الهامبخش بوده است؛ درگذشت دکتر علی شریعتی در انگلستان، زندگی و مرگ دراماتیک شریعتی، ظرفیت آن را داشته و دارد که هیجان جوانان دغدغه‌مند دیروز و امروز ایرانی و حتی برخی از مسلمانان غیر ایرانی را برانگیزد. از این روست که برآنیم این روشنفکر دردمند از تاثیرگذارترین چهره‌های ایران مدرن است. درباره هیچ‌یک از اندیشمندان قرن اخیر ایران به اندازه شریعتی اظهار نظر نشده است. به جرأت می‌توان گفت که او جنجالی‌ترین روشنفکر عصر جدید ایران است که طیف مخالفان و موافقان وی از چنان وسعتی برخوردار است که او را با القابی از «معلم شهید» تا «جاده صافکن استبداد دینی» وصف کرده‌اند. اما در این میان بیش از هر چیز خود شریعتی است که ناشناخته مانده و چهره و آثار او در میان هاله‌ای از تمجید و تحقیر محو شده است. او که در حیاتش از تنهایی پر هیاهویی رنج

می‌برد، در مباحث نیز دچار همین مسأله شد. البته یکی از دلایل ناشناخته ماندن شریعتی، شاید این باشد که افکار او هنوز انسجام نیافته و در ذهن او به شیوه‌ای هندسی صورتبندی نشده بود. از یاد ببریم که او در آغاز دهه پنجم زندگیش از دنیا رفت!

برای پرهیز از توقف در این مرحله از شناخت شریعتی، و بررسی روشمند کارنامه او لازم است احوال، آثار و افکار وی را در بافتار تاریخی- مقوله‌ای مورد مطالعه قرار دهیم. به دیگر سخن، شریعتی را باید ذیل تاریخ پرفرازونشیب روشنفکری دینی در ایران بررسی کنیم. اگر اینگونه به خوانش شریعتی نپردازیم و او را از زمانه و زمینه تاریخی خویش بیرون بکشیم، یا باید لعن و نفرینش کنیم و یا تجلیل و تمجیدش. ما در این جستار از سقوط در این ورطه حذر کرده، تصویری بزرگتر از پیشینه روشنفکری دینی در ایران به دست می‌دهیم تا شریعتی در آن بگنجد و جایگاه و سهمش هویدا شود.

از موقفی تاریخی، روشنفکری ایرانی دستکم هفت مرحله را پشت سر نهاده است:

دوره اول: دوره «تفسیر و انطباق فرهنگی» است. این دوره از قرن سیزدهم آغاز می‌شود و در عصر مشروطه به بار می‌نشیند. در این زمانه روشنفکران دینی غالباً متأثر از روشنفکران غیردینی هستند و از الگوی مسلط آن زمان که «جامعه مدرن» باشد پیروی می‌کنند. کوشش آنها بازخوانی مفاهیم اسلامی برای سازگار کردنشان با مقولات مدرن می‌باشد. شاخص‌ترین چهره این دوره، سیدجمال‌الدین اسدآبادی (۱۲۵۴-۱۳۱۴ق) است.

دوره دوم: در زمانه پهلوی اول و اوایل پهلوی دوم، گفتمان غالب، ایران‌شناسی و تاریخ باستانی ایران پیش از اسلام، همراه با تجددخواهی آمرانه رضاشاه بود. این عوامل به اضافه ظهور روزافزون مارکسیسم و کمونیسم در پهنه سیاست و فرهنگ ایران، موجب شد که روشنفکران دینی در واکنش به دو نوع هویت خواهی افراطی (ناسیونالیسم و مارکسیسم)، به هویت صنفی خویش روی آورند. این عصر برای روشنفکری دینی، دوره «هویت جویی و رقابت» به شمار می‌آید. وضعیت سیاسی خاص و حضور رقیبان جدی برای روشنفکران دینی، پرسش‌های وسیع‌تر و عمیق‌تری پیش روی آنان نهاد. بنابراین دین‌شناسی در این دوره تحول جدی پیدا کرده است. مهندس بازرگان مهم‌ترین چهره روشنفکری دینی در این عصر است که ما آن را «دوره تجربه» می‌نامیم. پروژه او معطوف به چالش‌هایی بود که میان دین و علم، دموکراسی، مردم‌سالاری و تمدن ایجاد شده بود.

دوره سوم: در دهه 40 و 50 شمسی، روشنفکری ایدئولوژیک دینی ظهور و بروز می‌یابد. احساسات و علائق دینی روشنفکران در فضای نوستالژیک،

رشد بومی‌گرایی در ایران در اعتراض به نوسازی غرب‌گرایانه پهلوی و خالی شدن صحنه اجتماعی از شخصیت‌های کاریزماتیکی چون «مصدق»، زمینه را برای حضور گسترده‌تر روشنفکران دینی و تعبیر ایدئولوژیک از دین (جایگزین ایدئولوژی‌های مارکسیستی و ملی‌گرایانه) فراهم کرد. برجسته‌ترین چهره روشنفکری ایدئولوگ در این دوره، دکتر علی شریعتی است. او با بهره‌گیری از ایدئولوژی‌های جامعه‌شناختی تفسیری ایدئولوژیک از دین را غالب نمود. دین‌شناسی این عصر متکی بر تفسیری دیالکتیکی از جهان‌بینی اسلامی است. روشنفکران دینی این دوره دو تفاوت بارز با مقطع پیشین دارند؛ اول اتخاذ رویکرد ستیزه‌جویانه به نظام اجتماعی به جای رویکرد وفاق و دودیدگر رهیافت جامعه‌گرایانه و سوسیالیستی به جای رهیافت فردگرایانه و لیبرالیستی که در «عصر تجربه» مسلط بود.

دوره چهارم: این مرحله با انقلاب بهمن 1357 کلید می‌خورد. به دلیل گفتمان غالب سنت‌گرایی، صورت‌بندی روشنفکری دینی به سوی «ائتلاف با سنت‌گرایان» متمایل شد. برخی از آنان در ساخت قدرت و تثبیت نظام جمهوری اسلامی، شرکت کردند. طبیعی بود که این امر به تداوم رویکرد ایدئولوژیک منجر شود.

دوره پنجم: در دهه اول انقلاب، روشنفکران شروع به انتقاد و اعتراض کردند؛ چراکه ایده‌ها و آرمان‌های خود را نامحقق می‌دیدند. این اعتراض رفته رفته تبدیل به اعتزال و حاشیه نشینی و نقد قدرت شده، منجر به ترجمه کتاب‌هایی درباره آسیب‌شناسی انقلاب و ایدئولوژی شد.

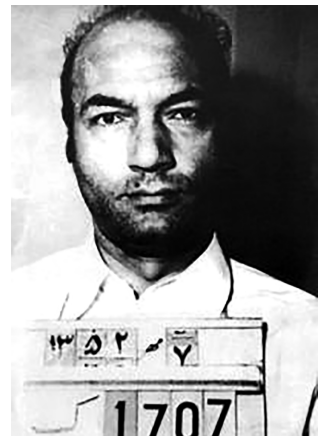
دوره ششم: در دهه دوم انقلاب، روند اعتزالی دیگری آغاز شد که نماینده تام و تمام آن دکتر عبدالکریم سروش بود. وی به مباحث معرفت‌شناسانه‌ای دامن زد که در نهایت زیربنای ساختاری و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را مورد نقد قرا می‌داد. می‌توان این دوره را از نظر پراتیک روشنفکری دینی، «عصر بازنگری» نامید.

دوره هفتم: این مرحله از تاریخ روشنفکری دینی را می‌توان دوره «روشنفکران عمل‌گرا» نامید. فعالیت‌های روشنفکری در دو دهه بعد از انقلاب، به همراه عوامل جهانی و منطقه‌ای دیگر، روشنفکری دینی را به جستجوی یک «برنامه اجتماعی» فراخواند. خرداد 1376 نقطه عطفی برای ظهور روشنفکران عمل‌گرای است که با یک برنامه اجتماعی به صحنه سیاست باز گشتند. روشنفکران دینی همچنان در بررسی ساختار برنامه‌ای خود برای فعالیت سیاسی و فرهنگی به رایزنی‌های فکری مشغولند؛ اما به نظر می‌رسد در دهه اخیر، دیگر توش و توان خود را از دست داده و اثربخشی سابق را ندارند.

حال که پیشینه و گونه‌شناسی روشنفکری دینی در ایران را به اجمال

مورد بررسی قرار دادیم، بهتر می‌توانیم نقش و جایگاه دکتر شریعتی را در این روند پر ماجرا بکاویم و بررسیم. اگر به دیده تحقیق بنگریم، نقش روشنفکران دینی در سال‌های قبل از انقلاب، متأثر از دو متغیر نظام سیاسی استبدادی شاهنشاهی و تفوق نسبی نظام کمونیسم بین‌الملل (دوقطبی بودن جهان) بوده است. طبیعی است که در این گیرودار، روشنفکر مسؤول و متعهد، نگران صورتبندی رابطه ایران و جهان غرب و در یک کلام مدرنیسم بوده باشد. بنابراین تقریباً در همان هنگام که روشنفکرانی چون آل احمد (1302-1348) و احسان نراقی (1305-1391) درگیر مسأله ایران و غرب بودند، علی شریعتی نیز به همین مسأله روی آورد و از یک دیدگاه جدید احیاگرانه، هویت اسلامی را به عنوان منبع اصیل فرهنگ ایرانی در نظر گرفت. مانند آل احمد و نراقی، او هم برنامه مشخصی پدید نیاورد؛ او بیش از این‌که اندیشه بازگشت به ساختارهای سنتی و گذشته کهن را داشته باشد، رویای احیای رادیکال یا افراطی و عمدتاً سیاسی فرهنگ اسلامی را در سر داشت. اسلامی که شریعتی در نظر داشت به دور از برداشت مرسوم یا رایج بود. اولاً مقصود او از اسلام مشخصاً مذهب تشیع بود به همراه آمیزه‌ای از اندیشه‌های غیر اسلامی و غیرایرانی، از جمله سوسیالیسم، مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، نوشته‌های برخی نظریه‌پردازان جهان سوم و مایه‌ها و استعارات رمزی تصوف ایرانی-اسلامی.

برداشت سیاسی شریعتی از اسلام در پیدایش احیاگری اسلامی در ایران تاثیر بسزایی داشت. برای روشنفکران جوان مسلمان که نمی‌توانستند برداشت سنتی علما را از اسلام به راحتی بپذیرند، زبان شریعتی جاذبه خاصی داشت. مانند بیژن جزنی (1316-1354)، سرمشق نسل جوان مارکسیست‌های ایران، شریعتی هم در اواخر دهه چهل و در دهه پنجاه برای موج نو احیاگری اسلامی به چهره‌ای مقدس بدل شد.



شریعتی در دوره‌ای ظهور کرد که قرائت رایج از دین (در دهه‌های چهل و پنجاه) قرائتی ایدئولوژیک بود. این قرائت، درست از دل شرایط ایدئولوژیک متولد شد. شرایط ساختاری جامعه، عدم وجود طبقات اجتماعی و ذره‌ای شدن مردم، ناهمسازی‌های به وجود آمده بر اساس اجرای پروژه نوسازی، وجود یک قدرت تمامیت‌خواه، فقدان جامعه مدنی و ظهور شکاف‌های دولت-ملت، سنت-مدرن، شمال-جنوب، غنی-فقیر، زمینه را از لحاظ ساختاری برای ظهور ایدئولوژی‌های متعددی فراهم نمود. بنابراین اگر پروژه شریعتی، به باور برخی از روشنفکران

بعدی از جمله دکتر عبدالکریم سروش، ایدئولوژیک کردن دین بود، نباید تعجب نمود؛ چراکه او در چنین فضایی به میدان آمده و مسأله مواجهه با فرهنگ و تمدن غرب را وجهه همت خود ساخته بود. در سال‌های اخیر در فضاهاى مجازى و حتى در مجلات و کتاب‌هاى منتشر شده در داخل و خارج کشور، موجى از هجمه عليه شريعتى به عنوان مسؤول تئوریک وقوع انقلاب اسلامى به راه افتاده است که با ادبیاتى گاه زننده و ستیزه‌جو وی را به جرم فراهم آوردن زمینه برای ظهور استبداد دینی مورد طعن و لعن قرار می‌دهند. این قبیل تحلیل‌گران، از شریعتی همچون اندیشه‌ورزی ضد مردم سالاری و ضد دموکراسی یاد کرده، مسؤولیت وقایع غیر دموکراتیک بعدی را در ایران به عهده او می‌نهند.



این انتقاد به شریعتی چقدر وارد است؟ آیا او واقعاً دشمن دموکراسی بود و آب در آسیاب استبداد دینی ریخت؟ برای پاسخ به این سؤال اساسی باید فلسفه سیاسى شریعتى را از خلال آثارش، صورتبندی کنیم. از خوانش آثار مکتوب و درسگفتارها و سخنرانی‌هاى شریعتى به مناسبت‌هاى گوناگون چنین بر می‌آید که وی مدلى را تأیید می‌کرد که در راستای

الگوی جامعه‌شناسان و روشنفکران کشورهای در حال توسعه، یعنی «دموکراسی هدایت شده یا متعهد» باشد؛ یعنی حکومتی از نوع نخبگان روشنفکر که برای این کار به یک ایدئولوژی تعهد دارند و دارای یک برنامه مشخص انقلابی هستند. این «رهبری متعهد انقلابی» هدف خود را دگرگون کردن بینش افراد، فرهنگ و روابط اجتماعی مردم می‌داند تا جامعه را خارج از قالب‌های متحجرانه و پوسیده سنتی آن، به طرف پیشرفته‌ترین شکل ممکن آن سوق دهد. این رهبری روشنفکرانه به طور طبیعی، از سوی مردم انتخاب می‌شود ولی خود را ملزم نمی‌داند تا به رأی دهندگان وفادار بماند، این بدان خاطر است که آن رهبری معمولاً مادام‌العمر یا برای مدتی طولانی برای این مقام برگزیده می‌شود. در هر صورت، نخستین دغدغه رهبری، جامعه عمل پوشاندن به سیاست‌هایی است که ایدئولوژی‌اش به وی دیکته می‌کند؛ بنابراین مستلزم این امر است که وی به مدت طولانی قدرت را در دست داشته باشد تا بتواند تغییرات و پیشرفت واقعی را به منصفه ظهور برساند. آنچه شریعتی در دل داشت، مدلی بود که در سال 1954، سوکارنو و تیتو پس از کنفرانس باندونگ برای حکومت‌هایشان در پیش گرفتند. این همان نوع حکومتی بود که شریعتی معتقد بود هر ملتی پس از پشت سر گذاشتن آشوب‌ها و اغتشاشات

مرحله انقلاب یا نهضت، بدان نیازمند است. شریعتی با ارائه توجیهی اسلامی از تئوری انقلابی مارکسیستی درباره حکومت، این مدل را برای جامعه اسلامی پس از پیامبر- که در مرحله بازسازی پس از انقلاب به یک دوره رهبری متعهد(دوازده امام) نیاز داشت- به تصویر می‌کشد. آن جامعه ناگزیر بود تا خود را بر بنیان شالوده‌های محکمی از اهداف و آرمان‌های انقلابی تازه رخ داده تثبیت کند. با اشتیاقی که او برای یک اسلام ناب آرمانی از خود نشان می‌دهد و به رغم این واقعیت که یازده تن از این دوازده امام هرگز حکومت نکردند، وی معتقد است که دوازده امام منتصب بودند و مردم آنان را به‌طور مستقیم انتخاب نکردند؛ چراکه از دیدگاه شریعتی، در مراحل اولیه هر بازسازی پس از انقلاب، توده‌ها نمی‌توانند بهترین رهبران را انتخاب کنند. پس از این مرحله که شاید چندین نسل طول بکشد، امت باید به آن حد از تربیت و حکمت رسیده باشد که شکل دموکراتیک حکومت را از راه شورا، بیعت و اجماع، تأسیس و از آن محافظت کند؛ اما متأسفانه تاریخ مسیر متفاوتی را رقم زد.

موضع دوگانه شریعتی راجع به دموکراسی به وضوح در توضیحات وی درباره نقش رهبری مسؤول از نظر ایدئولوژیکی در دموکراسی هدایت شده مشهود است. در دوران غیبت امام دوازدهم، که از نظر شریعتی دوره تمرین دموکراسی است، رهبر جامعه انتصابی نیست بلکه مردم وی را از طریق فرایند دموکراتیک انتخاب می‌کنند. رهبر منتخب در این سیستم به مثابه یکی از «نواب عام» عمل می‌کند که پاسخگوی امام و مردم است. در حالی‌که رهبری در تمام اشکال دیگر دموکراسی، فقط پاسخگوی موکلان(رای دهندگان) است. افزون بر



این، در دموکراسی متعهد شیعی، رهبر متعهد است که جامعه‌اش را بر اساس قانون و هرآنچه که مکتب امام وی، یعنی اسلام، حکم می‌کند، تربیت و هدایت کند. به هر حال وی خود را ملزم به این نمی‌داند که ایده‌ها و ایده‌آل‌ها و نیازهای مردمی را که او را انتخاب کرده‌اند، برآورده کند. نامزد این امر نیز باید واجد صلاحیت‌هایی باشد که هرکسی نمی‌تواند آنها را داشته باشد. از آنجا که این رهبر، رهبر عادی اجتماعی نیست؛ بلکه کسی است که رسالت هدایت امت به سوی کمال به وی واگذار شده‌است، وی باید شخصیتی علمی باشد. در

دوره غیبت، امام دوازدهم این مسؤولیت را بر عهده علمای پاک و آگاهان بر مذهب خود گذاشته است. در این بحث وی بیش از همه به دو روایت استناد می‌کند. در روایت نخست امام دوازدهم به پیروانش دستور می‌دهد در دوران غیبتش، در صورت وقوع حوادث و رویدادهایی در مسیر زمان و در طی تحولات و تغییرات، به علما مراجعه نموده، اهتدا نمایند. روایت دیگر از امام صادق است که در آن، امام ویژگی‌های فقهای که مردم باید آنان را برای مرجعیت تقلید انتخاب کنند اعلام می‌کند.

این همان مدل و الگوی تشیع علوی دموکراسی هدایت‌شده‌ای که شریعتی تئوریسین آن بود. نظریه‌ای که شاید ناخواسته زمینه را برای نظریه ولایت فقیه فراهم آورد. در کنار همه اینها از یاد نباید برد که شریعتی دموکراسی غربی را «دموکراسی رأسها» نام نهاد. این تعبیر کنایه آمیز نشان از آن داشت که وی با شیوه‌های مردم‌سالاری غربی چندان بر سر مهر نبود و اگر امروزه برخی از او انتقادهای عنیف کرده، مسؤولیت تمامی اتفاقات بعدی را در ایران به گردن او می‌نهند، پر بیراه نمی‌گویند. تنها این نکته را نباید از نظر دور داشت که در اینگونه خوانش از فلسفه سیاسی شریعتی، همواره در معرض مغالطه و خطای «زمان‌پریشی» یا «ناهمزمانی» هستیم. به هر روی زمانه و زمینه شریعتی چنان نبود که بتواند در عین ستیز با مظاهر مدرنیته و فرهنگ و تمدن غربی با مهم‌ترین دستاورد آن که لیبرال دموکراسی باشد، اظهار همدلی نماید. شاید اگر دکتر شریعتی دو دهه دیگر زنده می‌ماند، در دفاع از آزادی و مردم‌سالاری و حقوق شهروندی، هم‌پای روشن اندیشان مسلمان و حتی فقهای روشنفکری همچون مرحوم آیت‌الله منتظری، چیزی فروگذار نمی‌کرد. دریغا که تاریخ پر است از چنین اما و اگرها!

برای مطالعه بیشتر:

اسلام، دموکراسی و نوگرایی دینی در ایران (از بازرگان تا سروش)،

نوشته فروغ جهان‌بخش، ترجمه جلیل پروین، گام نو 1385

جامعه‌شناسی روشنفکری در ایران، نوشته عباس کاظمی، طرح نو 1383

روشنفکران ایران در قرن بیستم، نوشته علی قیصری، ترجمه محمد

دهقانی، هرمس، 1383